



هزار و یک سخن

در

امال و نصایح و حکم



تألیف

امیر قلی امیر

اس مرحوم امراہیم جان ظاہ ثراء

سال ۱۳۳۹

افادهٔ مرام

سام خداوند محشده مهران

بزرگترین نعم و بهترین حواس که خداوند تعالی به
نوع بشر کرامت فرموده و او را به سبب آن بمرید
احتصاص امتیاز داده همانا دو قوهٔ عاقله و باطنه است که
«بالعقل والطق یمتاز الانسان من الحيوان»

این دو تسریف سریف و این دو خلعت والا است
که در میان تمام مخلوقات سیط حا که فقط قامت
قابلیت بشری را مری و او را سعادت کریمه «ولقد کرما
سی آدم» ممتاز و سرفراز ساخته

پس نام آدمیت بر کسی میتوان اطلاق کرد که این
دو بخش ایزدی را در هر حال و هر مقام بموقع خود اعمال
و از برکات آنها تواند خود وسی نوع خویش را بهره‌ور
و بسر حد کمال برساند

به نطق است و عقل آدمیراده فاش
جو ضوطی سحکوی نادان ماش



در این رساله شریعه اگر بضر دقت نگریسته شود
 تا اندازه برای برید و ناپید هر یک از دو قوای فوق
 الذکر حدیثی بنایان حمل آمده‌چه اگر بطوریکه شایسته
 است در کلمات حکمت‌آمیز آن تأمل کنیم و هر یک
 از آن ثانی شاهوار را آورده گوش هوس ساریم، میدیم
 که از یک طرف نصایح و دستورهای حکیمانه که در
 ضمن آن مدوح است عقل ما را روشن، و در ساسائی
 آب از سراب و حطاً از صوابان رهبری می‌ساید و از
 طرف دیگر در گاه تکلم تقوّه استدلال امثال سائره و
 کلمات سیرین قصار آن رودتر از آنچه تصور شده‌ستمع
 را قانع و باعلام مقصود خویش فایق می‌آئیم چه مکرر
 دیده ایم کسانی که عالماً در ضمن بیانات خویش به آوردن
 اسعار مناسب و امثال سائره تمثیل می‌جویند گذشته از
 آنکه کلامشان خلوت مخصوصی پیدا میکند در معر
 مستمع هم تأثیر سگرفه‌حشیده زاورا رود در برای قبول
 مقاعد آنها حاضر و مستعد میسازد و شاهد این مثال صرب
 المثل عربی که میگوید «من حلب در الکلام حلب در
 الکرام»



علامات

- (۴) علامت مؤلف
- (۶) علامت (عرب) و کلمات مقابل آن کلماتی است که مؤلف از امثال عرب ترجمه و اقتباس کرده ولی سایر کلمات هر کدام لمطابقاً یا معاً با کلمات عربیه مطابقت نمایند مربوط به عالم مؤلف نیست چه آنها عالمی از امثال سائره فارسی و از متون کتب ادبی و غیره صحت و جمع آوری گردیده است

﴿آ﴾

- ۱ آبر را از سر سد باید گرفت
- ۲ آبر را گل کرد تا خود ماهی بگیرد
- ۳ آبی که آبرو بود بر گلو مرید
- ۴ آبی که در گودال میماند می‌گردد
- ۵ آتش حورا فروخت بسورد تر و خشک
- ۶ آحر ساء منی گاه کشی
- ۷ آدمی به سیرت است به صورت ، اسایت به کمال
است به جمال
- ۸ آدمی را آدمیت لازم است
- ۹ آدمی را شایسته علت نادانی نیست
- ۱۰ آدمی را نسب به هر ناید به پدر
- ۱۱ آرزو جوان عیب نیست
- ۱۲ آرزو سر مایه مجلس است
- ۱۳ آری باغی حیوان می‌توان گرفت
- ۱۴ آر نگدار و بادشاهی کن
- ۱۵ آرمند پیوسته بیارمند بود



- ۱۶ آرموده را بار آرمودن خطا است
- ۱۷ آسیا بیوت
- ۱۸ آغار عشق بیماری است و اجحاش مرگ
- ۱۹ آفت عقل تملق است و آفت مروت دروغ
- ۲۰ آلوده نالو نگرده رنگ بر آرد
- ۲۱ آمدن نارادت رفتن به اجارت
- ۲۲ آحا که دوستی است تکلف چه حاجب است
- ۲۳ آحا که عیان است چه حاجت به بیان است
- ۲۴ آنچه با تدبیر توان کرد بزور در میسر نشود
- ۲۵ آنچه بخود نمی پسندی بدیگران میسند
- ۲۶ آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن ناسد
- ۲۷ آنچه بان پاره توان کرد به گیسۀ سیم و زر
شوان کرد
- ۲۸ آنچه در دیگ است به حمیج می آید
- ۲۹ آنچه زبان گوید اعماد را نساید
- ۳۰ آرا که حسد پاک است از عیاسه چه ناز است
- ۳۱ آرا که سخاوت است چه حاجت به سخاقت
- ۳۲ آنکس که به در است چه در عهه نال و نه است

- ۳۳ آنکه روز گارش به تسلی گذشت دوچار حسرت
و پریشانی گشت
- ۳۴ آوار دهل شنیدن از دور حوش است
- ۳۵ آه صاحب دردرا باشد اثر

﴿ ۱ ﴾

- ۳۶ اهل مرگشته میرد به بیمار سحت
- ۳۷ احتیاج حویثاوردان با اهل مصیبتی است تعظیم
- ۳۸ احتیاط لغزش ثواب و پیمش گناه است
- ۳۹ ادب از بی ادب آموزد
- ۴۰ ارب حرس به گفتار میرسد
- ۴۱ ازین ستون تا آن ستون فرج است
- ۴۲ از اسب دو و از صاحبش حو
- ۴۳ از برای يك شكم همت دو گس را نباید کشید
- ۴۴ از حداد ترس و از دیگران ایمن باش (م)
- ۴۵ از دروغ سرهیر و از عرص و حداد نگر بر
- ۴۶ از دشای گربه سیاه ناران نمی آید
- ۴۷ از دل نرود هر آنکه از دیده درفت
- ۴۸ از سوگند اعراض کن اگر هم راست باشد

- ۸۴ اگر شب‌ها همه قدر بودی شب قدر بقدر بودی
- ۸۵ اگر گناه‌ها بحشید شرمساری هست
- ۸۶ اگر یار اهل است کار سهل است
- ۸۷ امانت از درد محوی
- * امتحان‌را گره بخورده
- ۸۸ امروز توانی و ندانی فردا که ندانی توانی
- ۸۹ امید در خالق مده در خلاق
- ۹۰ امیدها در نا امیدی است
- ۹۱ انتظار بلا صفا تر از برول بلا است
- ۹۲ اندازه نگهدار که اندازه مگر است
- ۹۳ اندک اندک خیلی گردد قطره قطره سیلی
- ۹۴ اندک تقدیر و تدبیر بهتر که بسیار بی تقدیر و تدبیر
- ۹۵ انسان آزاد خلق شده است و محصور معبودیت خلق نیست (۱)
- ۹۶ انسان باارو رنده است

(۱) این سخن عاتق معام از سخنان امر مؤمنان علی علیه السلام

- ۱۵۷ تسخیر انده می گیرند آثارها
- ۱۵۸ بسیار بد باشد که از بد بدتر است
- ۱۵۹ بسیار دانا بسیار گوی می شود
- ۱۶۰ بسیار فرو ناسد از اندیشه تا وصول
- ۱۶۱ بعد از خرابی نصره
- ۱۶۲ بعد بومیدی نسی امیدهاست
- ۱۶۳ هر وستی کسی سراوار است که گیتی او را در
بری داده
- ۱۶۴ بقای سلطنت تا کهر ممکن است و با ظلم و بیداد
مجال
- ۱۶۵ نگرستگی مردن بهتر که نان فرو مایگان
حوردن
- ۱۶۶ نگفته خود کار کن تا نگفته تو کار کند
- ۱۶۷ هر گد خرد بود سگ را عروبی
- * هر گد عدو سادمانی حضا است
- ۱۶۸ ما کام مردن از آن بهتر که زیر منت و زور
رعش (م)
- ۱۶۹ ما پیاده دست برسد و حیر بهاده هر جا که
ناسد برسد

﴿ ب ﴾

- ۱۹۷ تا پریشان نشود کار سامان نرسد
- ۱۹۸ تا بریاق از عراق آرند ماز گریده مرده باشد.
- ۱۹۹ تا مورگرم است نان توان نست
- ۲۰۰ تا جان بر خطر سپی بر دشمن خطر بیانی
- ۲۰۱ تا حای بدانی پای منه
- ۲۰۲ تا حوائی دم را عیمت دان
- ۲۰۳ تا دانه بیستانی حرم درنگیری
- ۲۰۴ تا رنج بوی گنج بیانی
- ۲۰۵ تا سب بروی دور بخائی برسی
- ۲۰۶ تا صلح توان کرد در جنگ مکون
- ۲۰۷ تا کار بر در آید جان در خطر افکندن نباید
- ۲۰۸ تا که دستت میرسد کاری نکن
- ۲۰۹ تا مار راست بسود بسوزاج برود
- ۲۱۰ تا باشد خوب بر فرمان بردگ و و حر
- ۲۱۱ تا باشد خیر کی مردم بگویند خیرها
- ۲۱۲ تا استوی بر بدانی که چیست
- ۲۱۳ تا بگو بیدانی مگوی

- ۲۴۲ ثبات قدم بصحت پدید نشود
- ۲۴۳ ثبات رأی نماید خیال کار درست
- ۲۴۴ ثبات ریوین صفت است
- ۲۴۵ ثمر از دست مید باید امید داست
- ۲۴۶ ثواب راه چانه خود می برد

* ح *

- ۲۴۷ حای برو که ترا حواشد به حائی که از دزت
براند
- ۲۴۸ حائی که آفتاب بتاند طیب می آید
- ۲۴۹ حائی که نمک خوری نمکدان مسکن
- ۲۵۰ حاحل جاهلرا ستاید و از عالم همت نماید
- ۲۵۱ حد همه زورده جان مردم حوردد و هرل همه
سائد آب مردم برد
- ۲۵۲ حگ اول به از صلح آحر است
- ۲۵۳ حگ را سسیر میکند و معامله را بول
- ۲۵۴ حواف انلیان خاموسی است
- ۲۵۵ حواسرد کسی است که میگوید و میکند

- ۲۵۶ حواسردی که بخورد و بدهد به از عاندی که
روزه نگیرد و سهد
- ۲۵۷ حوائی را محضای و ثروشرا بأرزو و علمرا بدعا
تحصیل نتوان نمود
- ۲۵۸ خود باخواستہ دادن است چه پس از خواستن
دادن پاداش خواہش باشد
- ۲۵۹ خود کن و ملت مه تا نام بیک بر آری (م)
- ۲۶۰ حور استاد به ر مهر پدر
- ۲۶۱ خوینده یا بنده است
- * جهان دیده بسیار گوید دروع
- ۲۶۲ جهان گستی به از جهان خوردن است

﴿ ح ﴾

- ۲۶۳ حاه کن همیشه در حاه است
- ۲۶۴ حراع به نه خود نور میدهد
- ۲۶۵ حراع دروع بی دروع است
- ۲۶۶ حراع درد حواب باسان است
- ۲۶۷ چراغی که ححانه زواست به مسجد حرام است

- ۲۶۸ چرا کسی از کاری پشیمان گردد که یکبار
دیگر از آن کار پشیمان شده باشد ؟
- ۲۶۹ چشم میل و دل مخواه
- ۲۷۰ جوب بر مرا مور منحورد
- ۲۷۱ جو به گستی طیب از خود میازار
- ۲۷۲ جو دحلت بیست حرج آهسته تر کن
- ۲۷۳ جو نام سگ در آزی خوبی بدست آر
- ۲۷۴ خون جسم زند سعته تر و خشک بسوزد
- ۲۷۵ خون در امضای کاری متردد ناشی آن طرف
احتمال کن که بی آزار تر ناسد
- ۲۷۶ خون در دای نیم افتد کمالاً ظاهر سود
- ۲۷۷ بخون دشمن را در بند یاقتی امانس مده
- ۲۷۸ خون ساج خلاف مالاً رود همه ححر نار آورد
- ۲۷۹ خون فصا آید طیب انه سود
- ۲۸۰ جبری حور ، جبری نده ، جبری نه
- ۲۸۱ جبری که عوض دارد گله ندارد
- ۲۸۲ حرام از هر راهی که آید بیرون
- حرام میخورم ستم ؟
- ۲۸۳ حرمت آموز تا از حرمت افلاس نسوری

- ۲۸۷ حرفت مرد و بیت مرد است
- ۲۸۵ حرف حسابی حوای ندارد
- ۲۸۶ حرف حق تلح است
- ۲۸۷ حرف راست را از بچه باید سبید
- ۲۸۸ حرف شنیدن ادب است
- ۲۸۹ حرفی که از دهان در آید گرد جهان بر آید
- ۲۹۰ حرکت از تو برکت از خدا
- ۲۹۱ حریص با جهانی گرسنه است و قانع با بی سیر
- ۲۹۲ حریص دایم در غم است هر قدر دارد پندارد
که است
- ۲۹۳ حریص همیشه محروم است
- ۲۹۴ حریف باخته همیشه از صحت خود بالان است
- ۲۹۵ حساب بمثال دوستی بحر و ابر
- ۲۹۶ حساب حساب کاکا برادر
- * حساب میجو را می خان آده
- ۲۹۷ حسد دوست از صنف دوستی از است (ع)
- ۲۹۸ حسد آنسی است که خون بر اثر ورود بر روح حسد
نمورد
- ۲۹۹ حسد اخلاق در رفتار خوب است به نگه دار مرعوب

۳۱۳ حیف باشد بدشواری یاری بدست آوردن و
فآسانی از دست دادن

﴿ ح ﴾

۳۱۴ حائس همه حال مردد است و حدای و حلق
از او باحتشود

۳۱۵ حائس همواره حائف است

۳۱۶ حابه دوستان برو و در دشمنان مگور

* حابه دروغگو آتش گرفت کسی ناور نکرد

۳۱۷ حابه فاصی گردد بسیار است اما حساب دارد

۳۱۸ حابه که با دو کدبانو باشد خاک تا بر او ناسد

۳۱۹ خاموسی « که جواب سحت

۳۲۰ خاموشی را شعار خود کن

۳۲۱ خاموشی عین جواب است

۳۲۲ حبری که دانی دلی بیازارد بو خاموس ناس ما
دیگری بیازد

۳۲۳ خدا دیرگیر اما سحت گیر است

۳۲۴ خدا را کسی ندیده ندلیل عقل ساخته اند

۳۲۵ خدا میداند می تواند

- ۳۲۶ خدا یکی خانه یکی یاز یکی
- ۳۲۷ حر نازور به از شیر مردم در
- ۳۲۸ خرچ با ندازه دخل است
- ۳۲۹ خر چه داند لذت قدم و تاب
- ۳۳۰ خر حفته خو نمی خورد
- ۳۳۱ خردمند ما بخرود پیکار بکند و هوشیار نامست
کاروان
- ۳۳۲ خردمند باس تا توانگر باشی
- ۳۳۳ خردمند طالب کمال است و نادان خواهان مال
- ۳۳۴ خرده بین درزگ ریان است
- ۳۳۵ خرمن سوخته سوخته خرمن خواهد
- ۳۳۶ حفته را حفته کی کند پدار
- ۳۳۷ خلق نیک از درزگان است
- ۳۳۸ خواری ر ضح خرد و عروت ر هامت
- ۳۳۹ خواستی دل دادن دل است
- ۳۴۰ خوان برزگان اگر چه ندید است خرده انسان
خود ندید بر
- ۳۴۱ خواه سنگ بر سینه زن خواه سینه بر سنگ
که در هر دو حال سینه خواهد سکست

خواهی نشوی رسوا هم رنگ، حماقت شو	۳۴۲
حوب گوش تا حوب شوی	۳۴۳
خود آرائی عادت زبان است به مردان میدان	۳۴۴
خود بین جدا بین باشد	۳۴۵
خود پسندی جان من برهان نادانی بود	۳۴۶
خود کرده را تدبیر بیست	۳۴۷
خوس آبچاهی که آب از خود بر آرد	۳۴۸
خوس آمد گوی را بر خود راه مده	۳۴۹
خوس آمد هر که را گفتی خوس آمد	۳۵۰
خوش اصل حقا نکند و بداصل وفا نکند	۳۵۱
خوشبخت کسی که از زمانه پند گرفت (م)	۳۵۲
خوشبخت کسی که خورد و کشت و بدبخت	۳۵۳
کسی که مرد و هشت	
خوشجوی همیشه خوش مناسب است	۳۵۴
خوشروئی کلید دلها است	-۵۵
خوس عاچی است بیستی هر جا که ایسی کسی	۳۵۶
بگوه بیستی	
خوش معامله سربک مثل مردم است	۳۵۷
خوگیری از عاچی تر بود	۳۵۸

- ۳۵۹ حوشی بحوشی سودا برصاً
 ۳۶۰ حیات پیشه دیوان است و مادرستی آهن فرو
 مایگان

❁ د ❁

- ۳۶۱ دُده تا داد یابی
 ۳۶۲ دادگری شرط جهاننداری است
 ۳۶۳ دادن بدیوانگی گروتن معافی
 ۳۶۴ دانا بهیچ شهر و ولایت غریب نیست
 ۳۶۵ دایه دل سوز تر از مادر
 ۳۶۶ دخل آب روان است و حرح آسای گردان
 ۳۶۷ در آمد مرد را بخشیده دارد
 ۳۶۸ در بیانان کس کینه نعمت است
 ۳۶۹ در تأخیر آفت ها است
 ۳۷۰ در خاماری چه خای باری است
 ۳۷۱ در خایگه تهمت مرو
 ۳۷۲ در حگ، حاوا قسمت نمی کند
 ۳۷۳ در جوانی رحمت کس تا در پیری راحت یابی

- ۳۹۰ در میان دو کس دشمنی مینمکن که ایشان خون
 صلح کنند تو در میان شرمسار باشی
- ۳۹۱ درود گری کار بوردیه بیست
- ۳۹۲ دروغ گفتن به صرمت شمشیر مانند اگر بر
 حرأحت درست شود نشان همچنان مانند
- ۳۹۳ دروغگو حافظه ندارد
- ۳۹۴ دروغگو دشمن جدا است
- ۳۹۵ دروغ مصاحبت آمیز به ار راست فتنه انگیز
- ۳۹۶ درویش تصاعت به ار توانگر به تصاعت
- ۳۹۷ درویش در قافله ایمن است
- * درویش هر کجا که شب آید سرای او است
- ۳۹۸ دریا بدهان سنگ بحس نگرود
- ۳۹۹ دریغ خود ندارد خو رفت کار از دست
- ۴۰۰ دری بداری دربان چه میکی؟
- ۴۰۱ درد ضائب دراز آشفته است
- ۴۰۲ درد نا گرفته سلطان است
- ۴۰۳ دست نالای دست بسیار است
- ۴۰۴ دست تنگی سحت بر از دل تنگی است
- ۴۰۵ دست دست را می ساسد

- ۴۳۳ دو کس مردهند و توحش برودند یکی آنکه داشت
و خورد و دیگری آنکه توانست و نکرد
- ۴۳۴ دولت اگر پدید آید بد آنچه ناید راه معاید
- ۴۳۵ دو تنی بهتر از عتق و علم بدست
- ۴۳۶ ده درویش در گلیمی حسنه و دو پادشاه در
اقلیمی نگه حسنه
- ۴۳۷ دهی آبادان به که صد ده ویران
- ۴۳۸ دیدار دوست راحت حیات است و دوری او
زهر ثبات
- ۴۳۹ دیدار یار را عتاب چشم است
- ۴۴۰ دیده دوستی از دیدن عیب دایما است
- ۴۴۱ دیر آبی و درست آبی
- ۴۴۲ دیر آرموده به از مردم با آرموده
- ۴۴۳ دیو زرا موس است و موس را گوس
- ۴۴۴ دیو به نگار خویش حسیر است
- ۴۴۵ دیوانه خو دیوانه شد خویش مسد
- ۴۴۶ دیر حول بیرون زود غرسته در آید
- ۴۴۷ دیده بر عاقله است

- ۴۶۰ رحم نواز باش تا محتشم مانی،
۴۶۱ رد احسان غلط است
۴۶۲ رد دامن قبول دوست است
۴۶۳ رستگاری در راستی است
۴۶۴ رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار
۴۶۵ رعیت از رعایت شاد و مملکت از عدالت آباد
گردد
۴۶۶ رفت ریش بیارد سبیش را هم راحت
۴۶۷ رفتن و نشستی به ر دویدن و گسستن
۴۶۸ ریح خود و راحت یاران طاب
۴۶۹ ریح دیگران را صایع مکن تا ریح تو صایع نگردد
۴۷۰ ریح راحت دان خو مطلب شد بزرگ
۴۷۱ رنگ و رخساره خبر میدهد از سر صمیر
۴۷۲ روح را صحت باحس عدایی است ائیم
۴۷۳ روزی پای خود از در کس درون بیاید
۴۷۴ روزی کس کس نمی خورد
۴۷۵ زوی دیار از حاجت دمساطه بیست

- ۴۹۲ زکوشش مشکلیها آسان و خارستان گلستان
می سود
- ۴۹۳ رمانه با تو بسازد تو با زمانه بساز
- ۴۹۴ زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین
نثار
- ۴۹۵ در تا نرانیتمه بیگانه است
- ۴۹۶ زمین از کسی را بکنی عیب که عیب است
- ۴۹۷ روز نکشتن دهد در حاتم مرد
- ۴۹۸ زیر کاسه بیم کاسه است
- ۴۹۹ زیره نکرمان می برد
- ۵۰۰ زینت در بصفت است و جمال و آرایش مرد
بعیوت است و کمال
- ۵۰۱ زبور ادب بهتر که حلب دهد

سوس

- ۵۰۲ سالی که نکوست از بهارش بیداست
- ۵۰۳ سعادت نشانه خیرری است و سره پایگاه خردی
- ۵۰۴ سحت شئی از سیری خیرد
- ۵۰۵ سحت مگسیرد حیوان بر مردمان سحت کوس

- ۵۰۶ سخن آینه مرد سخنگوست
- ۵۰۷ سخن از سخن چپرد
- ۵۰۸ سخن اگر در است سکوت گوهر است
- ۵۰۹ سخن بد از شمشیر برنده تر است
- ۵۱۰ سخن تا پرسد لب بسته دار
- ۵۱۱ سخن حین دشمن همجنس خود است
- ۵۱۲ سخن حین شریک شیطان است و دشمن آسان
- ۵۱۳ سخن گر دل آید سود دلدیر
- ۵۱۴ سخن گواه حال گوینده است
- ۵۱۵ سخن با اندیشیده خون زر ناسنجیده است
- ۵۱۶ سر ابحام حيله گرفتاری است و فرحام مکار
و عذر بدامت و خاکساری
- ۵۱۷ سر ابحام قمار آداب است و فرحام ستم ناگوار
- ۵۱۸ سر بده و سر مردم بسیار
- ۵۱۹ سر بی گناه بالای دار نمی رود
- ۵۲۰ سر پیری مهرگه گیری
- ۵۲۱ سر خود نازن مگوی
- ۵۲۲ سرزنش و حادان سخت تر که درد پندرمان (م)
- ۵۲۳ سرش را خواست دوا کند چشمش کور سد



- ۵۲۴ سر که مدت شیرین در آن غسل است
 ۵۲۵ سرمایه بازروی سود بسیار از دست مده
 ۵۲۶ سرای گراهروس بخریدن است
 ۵۲۷ سعی و نصیب باهم توأم است
 ۵۲۸ سکوت موجب رخصت است
 ۵۲۹ سنگ بقلاده رنگین سکار نکند
 ۵۳۰ سنگ حق شناس به از آدمی ناسپاس
 ۵۳۱ سنگ در خانه صاحبش هار است
 ۵۳۲ سنگ را اگر بدریای همت گناه نشوید پاک
 نشود
 ۵۳۳ سنگ را بناسد بروی خداوند
 ۵۳۴ سنگ زرد برادر سعال است
 ۵۳۵ سلامت در خموشی است
 ۵۳۶ سلامت در کنار است
 ۵۳۷ سبزه که بیست جان در عذاب است
 ۵۳۸ سنگ به جای خود سنگین است
 ۵۳۹ سنگ بزرگ برداشتن علامت بردن است
 ۵۴۰ سنگ روی صحیح
 ۵۴۱ سنگ را می شکند

- ٥٥٦ شجاعت نگفتار نیست بکردار است
* ستر در جواب پند پنه دانه
- ٥٥٧ شدت یکان روی در فرح دارد و دولت بدان
سر در نشیب
- ٥٥٨ شراب معترا قاصی هم میجوورد
- ٥٥٩ شرط است که شرطرا پایان برسد
- ٥٦٠ شرط توانگری اماوی و چاره یسواغی شکینائی
است
- * شریک درد رفیق قاعله
- ٥٦١ سکر نعمت معمم اظهار نعمت است
- ٥٦٢ سکر نعمت نعمت آورد
- ٥٦٣ شکم حالی صمائی دل است
- ٥٦٤ شمئیری خون راستی و یاوری خون درستی
یاست
- ٥٦٥ شمعرا که سر گیرند روشن تر سود
- ٥٦٦ سیدان کی نود ماسه دیدن
- ٥٦٧ سیر آدمی در بیتر که پادشاه ستمگر
- ٥٦٨ سیر از مورچه میگرورد
- ٥٦٩ شیطان یا مخلصان نمی آید و سلطان دامتلسان

ص

- ۵۷۰ صاحب درد باش تا ندانم تا ندانم
صاحب راه کار راه
۵۷۱ صاحب هر بیچ مکانی عریب نیست
۵۷۲ صبر نالج است ولیکن بر شیرین دارد
۵۷۳ صبرا خاصیت بسیار و معرفت پیشمار است
۵۷۴ صورت باش تا ناامیدی رسی
۵۷۵ صحت نا اهل تا جان است و نا نا اهل نا
جان
۵۷۶ صحت بد اصل ساهرا نده و منده را سرافکنده
می سارد
۵۷۷ صحت بیکامت اد مکان کند
۵۷۸ صد جان فدای آنکه دانش نا زبان بکی است
۵۷۹ صدقه صدق است
۵۸۰ صدقه راه حجاب صاحبش می برد
۵۸۱ صلاح نمناکت جویس حسروان دانند
۵۸۲ صیاد بروری در دهانه ماهی نگردد و ماهی
ی اهل در حسکی نمیرد